

آخر ذی الحجه مصادف با وفات ابوذر غفاری

<"xml encoding="UTF-8?">

آشنایی با ابوذر



«جندب بن جناده» معروف به ابوذر غفاری از طایفه ی غفار است. طایفه ی غفار که آن را بنی غفار نیز می خوانند، یکی از طوایف اصیل و اثرگذار عرب پیش از اسلام است. این طایفه زندگی بادیه نشینی داشتند و از قدیم در منطقه ی نجد ساکن بودند. بنی غفار نیز مانند دیگر طوایف عرب، بت پرست بودند؛ هرچند ابوذر میان ایشان استثنا بود و پیش از اسلام، در جامعه ی شرک از بقایای دین حنیف پاسداری می کرد.

موقعیت جغرافیایی بنی غفار بر اهمیت تجاری این قبیله افزوده و آن را کانون توجه بیشتر قریش قرار داده بود. این طایفه، در مسیر تجاری مکه و شام ساکن بودند. از این روی، قریش و دیگر بازرگانان مکه و شام، تداوم توفیق تجاری خویش را مرهون روابط سالم با آنان و حفظ امنیت این مسیر می دانستند.

ابوذر حدود بیست سال پیش از ظهور اسلام در خانواده ای غفاری دیده به جهان گشود. پدرش «جناده»، با پنج واسطه یا بیشتر به غفار می رسید. بنابر باور مشهور، مادرش «رمله ی غفاریه» است که او نیز در همین دودمان ریشه داشت. (1) کسانی که ابوذر را در واپسین سال های زندگی اش در شام و مدینه یا ربه دیده اند، او را مردی بلندقامت و گشاده چهره، با اندامی متمایل به لاغر، مو و محاسنی سفید و چهره ای گندمگون وصف کرده اند. (2)

از شگفتی های زندگی ابوذر، یگانه پرستی وی در دوران پیش از اسلام است. وی به یکی از مسلمانان گفته بود: «ای فرزند برادر! من سه سال پیش از دیدار پیامبر خدا نماز خواندم». راوی پرسیده بود: «به کدام سوی؟» و ابوذر پاسخ داده بود: «به هر سوی که خداوند مرا جهت می داد و از شامگاه تا پگاه در ورد و نماز بودم. آن گاه مانند

تکه پارچه ای به زمین می افتادم تا اینکه خورشید طلوع می کرد...» (3)
همچنین روزی ابوبکر، در حالی که دست ابوذر را گرفته بود، پرسید: «آیا تو در زمان جاهلیت، خدا را می پرستیدی؟»

ابوذر پاسخ داد: «آری، آن قدر زیر آفتاب بیابان عبادت می کردم تا اینکه از شدت گرما بی حال بر زمین می افتادم».

ابوبکر پرسید: «به چه سویی عبادت می کردی و توجه داشتی؟»

ابوذر گفت: «همین اندازه می دانم به آن سویی که خدا مرا متوجه می فرمود» (4)

وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (5) «مشرق و مغرب ملک خداست. پس به

هر سو روی کنید به سوی خدا روی آورده اید. خداوند به همه جا محیط و به همه چیز داناست».

بی تردید، آیین توحیدی ای که ابوذر به آن ایمان داشت، بقایای دین حنیف حضرت ابراهیم (علیه السلام) بود. شمار اندکی در جزیره العرب این آیین را تا ظهور اسلام و بعثت پیامبر خاتم حفظ کردند و بر این باور باقی ماندند. ابوذر را از نخستین مسلمانان صدر اسلام شمرده اند. مؤلف تاریخ یعقوبی او را سومین شخص دانسته است که نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) اسلام آورد. وی گفته است: «ابوذر پس از حضرت علی (علیه السلام) و زید بن حارثه به دین اسلام درآمد» (6).

روایت های گوناگون، او را چهارمین مسلمان دانسته اند که به دست پیامبر اسلام و با کمک و زمینه سازی حضرت علی (علیه السلام) مسلمان شد. در یکی از مصادر تاریخی آمده است: و قد روی عنه انه قال: انا رابع الاسلام؛ (7) «از ابوذر روایت شده است که گفت: من چهارمین مسلمانم».

در جای دیگر آمده است که ابوذر گفت: «من چهارمین مسلمانم. پیش از من سه تن اسلام آورده بودند و من چهارمین تن بودم. نزد رسول خدا رفتم و گفتم: السلام علیک یا رسول الله. آن گاه شهادتین را بر زبان آوردم و آثار شادمانی را در چهره ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دیدم» (8).

البته در برخی منابع، بنابر روایتی که به واقدی نسبت داده اند، ابوذر پنجمین مسلمان شمرده شده است (9). بنابر قولی دیگر، ابوذر خود گفته است: «من پنجمین اسلام آورنده بودم» (10). به این ترتیب نیز گفته اند که نخستین اسلام آورنده علی (علیه السلام)، دوم خدیجه ی کبری (علیه السلام)، سوم جعفر طیار، چهارم زید بن حارثه، و پنجم ابوذر غفاری بوده اند (11).

رهسپار به سوی ام القرى

داستان اسلام آوردن ابوذر را به دو گونه بازگفته اند. یکی را مرحوم صدوق در امالی، کلینی در روضه و ابن شهر آشوب در مناقب نقل کرده اند، و دیگری را دانشمندان اهل سنت و ارباب تراجم روایت نموده اند (12). در اینجا ترجمه ی حدیث را از روضه ی کافی می آوریم:

مردی از امام صادق (علیه السلام) روایت کند که فرمود: «آیا جریان مسلمان شدن سلمان و ابوذر را برای شما بازنگویم؟» آن مرد گستاخی و بی ادبی کرده، گفت: «جریان سلمان را دانسته ام، ولی کیفیت اسلام ابوذر را برای

من باز گویید».

حضرت فرمود: «همانا ابوذر در دره ی "مر" (دره ای در یک منزلی مکه) گوسفند می چرانید که گرگی از سمت راست گوسفندانش به آنها حمله کرد. ابوذر با چوب دستی خود گرگ را دور کرد. آن گرگ از سمت چپ آمد. ابوذر دوباره آن را راند. سپس به آن گرگ گفت: من گرگی پلیدتر و بدتر از تو ندیده ام. ناگهان گرگ به سخن گفتن درآمد و گفت: «به خدا شریکتر و بدتر از من اهل مکه هستند که پیامبری را که خداوند بر ایشان مبعوث کرده، دشنام می دهند و او را تکذیب می کنند.

این سخن در گوش ابوذر نشست و به زنش گفت: خورجین و مشک آب و عصای مرا بیاور، و سپس با پای پیاده راه مکه را در پیش گرفت تا تحقیقی درباره ی خبری که گرگ داده بود، بنماید... .

اما صورتی که دانشمندان اهل سنت مانند بخاری و مسلم در کتاب صحیح خود و دیگران با مختصری اختلاف از ابن عباس باز گفته اند چنین است: (13)

از آنجا که بنی غفار در منطقه ای مهم بین مکه و شام سکونت داشتند و مسیر کاروان تجاری قریش و اهل مکه از سرزمین آنان می گذشت، مردم این مناطق بیش از طوایف دیگر عرب از تحولات دو منطقه ی مهم شام و حجاز و مناطق اطراف آگاه بودند. آنان به وسیله ی تاجران و زایران، از اخبار گوناگون دور و نزدیک باخبر می شدند. ابوذر که از جوانی به ژرف اندیشی و شجاعت زبانزد مردم بود، خبر بعثت پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) را شنید. او برای آگاهی بیشتر درباره ی دین جدید، برادرش «انیس» را رهسپار مکه کرد و گفت: «به سوی مکه برو و برایم از شخصی که مدعی پیامبری و دریافت وحی آسمانی است، خبر بیاور و پس از آگاهی کافی و شنیدن سخنان وی، به سویم باز گرد».

انیس راهی مکه شد و نزد پیامبر شتافت. سخنان او را از نزدیک شنید و با اطمینان به وطنش بازگشت. وی به ابوذر چنین گزارش داد: «او به اخلاق پسندیده و ارزش های معنوی فرمان می داد و سخنانش چنان برمی انگیزت که شعر از آن بی بهره است».

گزارش مختصر انیس، درستی خبر بعثت پیامبری را در مکه برای ابوذر اثبات کرد، ولی برای آگاهی از ویژگی های آیین جدید و پیامبر خاتم، به گزارشی مفصل، بلکه دیدن و شنیدن حقایق از نزدیک نیاز داشت. او با گزارش انیس تنها به اصل خبر پی برد و حس کنجکاوی و حقیقت جویی اش بیشتر تحریک شد. از این روی، تصمیم گرفت به مکه برود.

اسلام آوردن ابوذر غفاری

در یکی از روزهای گرم تابستان، ابوذر با عمامه ای سیاه و عبایی پاره پاره به مکه وارد شد و بدون اینکه با کسی حرفی بزند، در بازارها و کوی های مکه به گردش پرداخت. او با نگاهی کنجکاو در چهره ی مردم دقت کرده، به هر صحبتی گوش فرامی داد، اما با آنکه پیامبر را نمی شناخت، از کسی درباره ی او نپرسید. شب فرا رسید و مردم کم کم پراکنده شدند و به خانه های خویش رفتند. ابوذر در حیرت و تنهایی فرو رفت و نزدیک خانه ی کعبه دراز کشید. در همان هنگام، علی بن ابی طالب(علیه السلام) که به سوی خانه می رفت او را دید. نزد وی آمد و از او

دعوت کرد تا شام مهمانش باشد. ابوذر در پی امام علی(علیه السلام) راه افتاد. آن شب بی آنکه ابوذر مقصود خود را به او بگوید یا از پیامبر سراغی بگیرد، به پایان رسید.

ابوذر بامدادان از خانه ی علی(علیه السلام) روانه ی مسجد شد و چشم انتظار جمال خورشید نبوت نشست تا شب فرا رسید. باز هم علی(علیه السلام) او را در همان نقطه دید و گفت: «آیا زمان آن نرسیده است که آقا منزلش را بیابد؟» سپس او را به منزلش برد و شب دوم نیز مانند شب پیش سپری شد. ابوذر روز سوم را مانند روزهای گذشته در مسجدالحرام و به امید دیدار آفتاب رسالت گذراند. شب که از راه رسید، باز هم علی(علیه السلام) او را دید و پرسید: «ممکن است بگویی برای چه به اینجا آمده ای؟» ابوذر گفت: «اگر عهد کنی که مرا در رسیدن به هدفم یاری و هدایت کنی، مقصودم را به تو باز می گویم». امام علی(علیه السلام) به او اطمینان داد. ابوذر هدف خود را چنین بیان کرد: «ما شنیدیم در این شهر مردی ادعای پیغمبری می کند و مردم را به کارهای نیک و ترک کارهای زشت فرامی خواند. من به برادرم گفتم: باید به مکه بروی و از درستی کار این مرد که به پیغمبری برخاسته و می گوید از آسمان به من خبر می رسد، آگاه شوی. آنگاه بیایی و به من خبر دهی. ولی اخباری که او آورد، برایم فایده ای نداشت. پس بی درنگ خودم توشه بستم و به مکه آمدم. سراغ پیغمبر به مسجد آمدم، اما نه او را می شناسم، نه جرئت می کنم احوالش را بپرسم».

امام علی(علیه السلام) پرسید: «کیستی و از کجا می آیی؟» پاسخ داد: «نامم جندب بن جناده و کنیه ام ابوذر است و از قبیله ی غفارم». حضرت وقتی هدف او را دریافت، تصمیم گرفت وی را نزد پیامبر ببرد. (14) ابوذر آن شب را با شور و امید و دل تنگی و انتظار سپری کرد و بامدادان با حضرت علی(علیه السلام) به سوی خانه ی پیامبر شتافت. چون به خانه ی پیامبر وارد شد، به آن حضرت این گونه سلام کرد: السلام علیک یا رسول الله. پیامبر نیز با مهربانی سلام او را پاسخ گفت و از موطن او و علت سفرش پرسید. (15) در همان نخستین لحظه های آشنایی، ابوذر بزرگی و پاک طینتی فوق العاده ای را در پیامبر احساس کرد و هیبتی در او دید که خواه ناخواه دل ها را برابرش خاضع می کرد. ابوذر او را مردی نیک خو و دارای منطقی محکم و خردی سرشار یافت. او خوش برخورد، بلندنظر، مهربان و حکیم بود. این ویژگی های برجسته که در پیامبر تازه جمع شده بود، ابوذر را مفتون ساخت؛ به گونه ای که اطمینان کامل یافت که پیروی از این مرد، موجب عزت انسان خواهد بود.

کم کم تمایل یافت دست خود را به پیکر پیامبر(صلی الله علیه وآله) بکشد. گویا می خواست با این کار، خود را متبرک سازد. شاید هم می خواست بفهمد موجودی که در برابر اوست از خون و گوشت است، یا از روح و نور! هنوز دستش به شانه ی او نرسیده بود که حس کرد گویا جانش نورانی شده و روح تازه ای از بزرگی این مرد در او دمیده، که وی را به شاه راه زندگانی و رستگاری سوق می دهد. آن گاه پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)) کلمه ی توحید را بر زبان او جاری کرد و آیه هایی را از قرآن برایش خواند. (16)

ابوذر گم شده ی همیشگی خود را در وجود شریف پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)) یافت و با شنیدن آیه هایی از قرآن مجید، روح بزرگ و جان حقیقت جویش، از ایمان و شور و عشق سرشار شد.

ابوذر؛ مأمور تبلیغ اسلام

ابوذر پس از مسلمان شدن، وظیفه ی خود را از پیامبر پرسید. پیامبر با توجه به ویژگی های شخصیتی ابوذر و جایگاه والای اجتماعی وی میان طایفه ی غفار و نیز موقعیت مناسب تجاری و جغرافیایی محل سکونت آنان، به ابوذر فرمود: «نزد قبیله ات بازگرد و منتظر پیام من باش. ولی از آنچه دیدی و شنیدی با مردم مکه چیزی مگو؛ زیرا می ترسم به تو آسیب برسانند».

ابوذر نمی توانست راز خود را بپوشد و نمی خواست پنهان کاری کند. او جز به طرف داری اقلیت ستم دیده از خانه بیرون نیامده بود. از این روی، در پاسخ پیغمبر گفت: «به خدایی که تو را به راستی فرستاده، با بانگ بلند میان آنان فریاد خواهم زد». او با شتاب به سوی مسجدالحرام شتافت و با فریاد رسا اسلام آوردن خود را اظهار داشت. وی عقیده ی جاهلی را باطل دانست و مردم را به دین تازه دعوت کرد. ولی حاضران که شنیدن چنین ندایی را انتظار نداشتند، به او حمله کردند. جاهلان با خشم و هلهله بر سر ابوذر ریختند و وی را کتک زدند. ابوذر بر اثر آزار مشرکان، مجروح و کوفته شد و تا مرگ فاصله ای نداشت.

ناگهان عباس، عموی پیامبر از راه رسید و به مشرکان گفت: «ای جمعیت قریش! چه بدبختی ای گریبانتان را گرفته است؟ او از قبیله ی بنی غفار است که در مسیر تجارت شماسست. از او دست بردارید و سبب نشوید که بنی غفار با هدف انتقام، راه را بر شما ببندد». او با این گفته ها، ابوذر را از چنگ آنان نجات داد. اما ابوذر برای نشان دادن کمال اعتقادش، روز دوم و سوم نیز کارش را تکرار کرد و عموی پیامبر همانند روز نخست، او را از دست کافران رها نمود. (17)

آن گاه ابوذر نزد رسول خدا بازگشت و ماجرا را بازگفت. پیامبر نیز دستور پیشین را تکرار کرد. ابوذر با همه ی نامردمی هایی که از قریش دیده بود، با دلی امیدوار پیامبر را وداع گفت و راهی زادگاهش شد تا با همه ی وجود، پیام توحید را به گوش بنی غفار برساند.

ابوذر و نشر اسلام

ابوذر پس از دستور پیامبر به بازگشت، حدود شانزده سال در زادگاهش برای اسلام تبلیغ کرد. او را برای تبلیغ اسلام و هدایت مردم، روش های گوناگونی را در پیش گرفت. او قبیله ی بنی غفار را با دعوت مسالمت آمیز به اسلام فراخواند و با تکیه بر صداقت، زهد و تدبیر، کم کم توانست در قبیله ی خویش جایگاهی شایسته به دست آورد. بدین ترتیب افراد قبیله را یکی پس از دیگری با اسلام آشنا ساخت. او توفیق یافت حدود نیمی از افراد قبیله اش را مسلمان کند. برخی بر این باورند که ابوذر افزون بر قبیله ی بنی غفار، گروهی از قبیله ی «اسلم» را نیز مسلمان کرد. ابن سعد می نویسد: پس از اسلام آوردن واپسین گروه بنی غفار، قبیله ی اسلم نزد رسول خدا(صلی الله علیه وآله)) آمدند و گفتند: «ما نیز مانند برادران غفاری مان مسلمان می شویم». پیامبر فرمود: «خداوند قبیله ی غفار را پیامرزد و قبیله ی اسلم را سالم بدارد». (18)

این سخن، نشان دهنده ی نزدیکی و ارتباط این دو طایفه با یکدیگر است و نیز روشن می سازد که گروهی از

طایفه ی اسلم، پیش از هجرت، به کمک ابوذر غفاری مسلمان شده اند.(19)

هجرت ابوذر به مدینه

ابوذر در قبیله ی خود، خبر اسلام آوردن قبایل اوس و خزرج را شنید. او مانند دیگر مسلمانان بنی غفار شادمان شد و دلش برای شرکت در نبردها همراه با مسلمانان پر می زد. سرانجام، ماندن در غفار را تاب نیاورد و برای اینکه در غم و شادی یاران پیامبر شریک باشد، به سوی مدینه حرکت کرد. تاریخ دقیق هجرت ابوذر به یثرب معلوم نیست. همچنین درباره ی آمدن وی پیش از جنگ بدر و در آغاز هجرت یا پس از جنگ احد یا حتی احزاب، نظریات گوناگونی وجود دارد. ابن اسحاق چنین گزارش می دهد که به نقل بیشتر راویان، ابوذر پس از جنگ خندق به مدینه هجرت کرده است. ابن عبدالبر این نظر را تأیید می کند.(20) واقعی نیز پس از بازگویی ماجرای اسلام آوردن ابوذر، بازگشت وی به بنی غفار را گزارش کرده است. در یکی از منابع چنین آمده است: از ابوذر روایت شده است که گفت: «من چهارمین اسلام آورنده هستم...». او پس از اسلام آوردن به سرزمین قبیله ی خود بازگشت و تا پس از پایان جنگ های بدر، احد و خندق در آنجا اقامت جست. آن گاه به مدینه نزد پیامبر شتافت و تا واپسین لحظه ی حیات، همدم آن حضرت بود.(21)

ابوذر با خود از غفار چیزی نیاورد. وقتی پیغمبر به مدینه وارد شد، او نیز با اصحاب صفه که جای معینی نداشتند، در مسجد زندگی می کرد. وی هرگز در بند زندگی و جاه و مقام نبود.

ابوذر در یثرب

ابوذر پس از رسیدن به مدینه، با همه ی وجود در خدمت پیامبر و اهداف الهی او قرار گرفت و در این راه، از هیچ مشکل و خطری نهراسید. او مردی بود که با تفکر گام برداشت؛ با آگاهی ایمان آورد؛ با شجاعت آن را اظهار کرد و در راه عقیده اش ثابت قدم ماند. او روز را با نماز آغاز می کرد و به نماز پایان می بخشید. با مردمی که از سر راستی ایمان آورده بودند، دوست بود. هرگاه مسلمانی به جهاد مأمور می شد، ابوذر نیز شرکت می کرد. او حتی یک بار از جهاد روی نتافت و بازویش در نبرد سست نشد.

پیغمبر هر شب اصحاب صفه را گرد می آورد و آنان را بین یارانش تقسیم می کرد. گاهی چند تن را با خود هم غذا می ساخت که ابوذر نیز جزو آنها بود. او در کارهای پیغمبر و نبردهای حضرت شرکت داشت. شب ها برای شنیدن گفته های پیغمبر به مسجد می رفت و هر چه به خاطرش می رسید، می پرسید.

امام علی(علیه السلام) درباره ی او می فرماید: «ابوذر دانشی دارد که مردم از آن عاجزند»؛(22) و نیز می فرماید: «ابوذر به واسطه ی میلی که به دانش داشت، این قدر علم در پیمانه اش ریخته شد تا پر گشت».(23)

هر گاه ابوذر حاضر بود، پیغمبر با او صحبت می کرد و وقتی غایب بود، احوالش را می پرسید. هنگامی که به

جنگ «المصطلق» رفت، ابوذر را جانشین خود در مدینه قرار داد و همین، نشان اطمینان کامل حضرت رسول(صلی الله علیه وآله) به اوست.

ابوذر؛ جانشین پیامبر

ابوذر در قبیله ی بنی غفار قدرت اجتماعی و نفوذ معنوی فراوانی داشت. از این روی، تاهنگام ورود به مدینه، در اداره ی اجتماع و حل و فصل مشکلات داخلی و خارجی آنان نقش اساسی داشت. پیامبر هنگام رفتن به جنگ سرنوشت ساز خیبر، ابوذر را به منزله ی جانشین خویش در مدینه گماشته و اداره ی امور آن شهر را به وی سپرد. بنابر گزارش برخی تاریخ نگاران، ابوذر در جنگ «ذات الرقاع» نیز به جانشینی پیامبر و سرپرستی مردم مدینه برگزیده شد. ابن کثیر چنین آورده است: «پیامبراکرم(صلی الله علیه وآله) پس از جنگ بنی نضیر، ماه های ربیع و بخشی از جمادی را در مدینه سپری کرد. آن گاه به قصد جهاد با قبایل بنی محارب و بنی ثعلبه ی غطفانی راهی نجد شد و ابوذر را برای اداره ی امور شهر مدینه گماشت».(24)

شواهد اعتماد پیامبر به سیاست، صداقت و امانت ابوذر، به این نمونه ها محدود نمی شود. چنان که اشاره شد، در سال ششم هجری در ماجرای غزوه ی بنی مصطلق نیز ابوذر جانشین پیامبر و مسئول اداره ی مدینه شد.(25)

شرکت فعال در جبهه های نبرد

شجاعت، برجسته ترین ویژگی ابوذر غفاری بود. این ویژگی چنان در وجود او تبلور داشت که برخی وی را تنها، فردی جنگجو و انقلابی ای بی باک می شناسند. ابوذر در چندین جنگ، فعالانه شرکت داشت. در جنگ حنین، فرمانده ی طایفه ی بنی غفار بود.(26) او افزون بر آنکه فرزند رشیدش را در راه اسلام از دست داد، در سریه های گوناگون نیز شرکت داشت و فداکاری های فراوانی نشان داد.(27)

ابوذر در ماجرای فتح مکه که بزرگ ترین پیروزی اسلام در زمان زندگی پیامبراکرم(ص) بود، فعالانه شرکت داشت و رهبری طایفه ی بنی غفار بر دوش او بود. در این روز تاریخی که رکن کفر و الحاد، ابوسفیان، مات و مبهوت نظاره گر ورود لشکر اسلام به مکه بود، ابوذر به همراه یارانش شکوهمندانه در برابر سردمدار شرک قرار گرفت و با صدای بلند ندای توحید سرداد.

جنگ تبوک، واپسین جنگی است که در زمان پیامبر اسلام رخ داد. این جنگ از عزوه های خاطره انگیز و به یادماندنی ابوذر غفاری است. در این جنگ، حوادثی روی داد که موجب شد پیامبر درباره ی وی لب به سخن گشاید و مقام ارجمند او را برای همگان آشکار کند.

وقتی پیامبر، اعراب را به جنگ با رومیان فراخواند، برخی مسلمانان سرمایه دار از رفتن به جنگ سرپیچی کردند، ولی فقرا دسته دسته با اشتیاق و میل فراوان، به صف مجاهدان پیوستند. دسته ای از فقرا نیز نزد پیامبر آمدند و

از او مرکبی می خواستند که آنان را به جبهه برساند. اما به سبب نبود ساز و برگ جنگی، از حضور در جبهه ی نبرد محروم ماندند. گروهی نیز سوار شتران و اسبهای لاغر شده، از مدینه بیرون رفتند، اما پس از پیمودن یک یا دو میل راه، سربازی عقب می ماند.

چون پیامبر از «ثنيه الوداع» حرکت کرد، برخی عقب مانده و نرسیده بودند. مسلمانان می گفتند: «ای رسول خدا، فلان کس عقب مانده یا هنوز نیامده است». پیامبر نیز می فرمود: «رهایش کنید. اگر در وی خیری باشد، خداوند او را به شما خواهد رساند و اگر جز این باشد، خداوند شما را از دستش راحت کرده است». بسیاری از منافقان نیز تنها به امید غنیمت همراه پیامبر آمده بودند. ابوذر می گوید:

من به خاطر شترم از جنگ تبوک کمی عقب ماندم؛ چون بسیار لاغر و بی جان بود. گفتم چند روزی او را علوفه بدهم و بعد به پیامبر خواهم پیوست. چند روزی او را علوفه دادم و سپس از مدینه بیرون آمدم، و همین که به «ذی المروه» رسیدم، شترم از حرکت بازماند. یک روز معطل او شدم و قدرت و حرکتی در او ندیدم. ناچار بار خود را برداشتم و به پشت گرفتم و در آن گرمای شدید، پیاده به راه افتادم تا به پیامبر برسم. پس از طی مسافتی، از دور چشمم به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) افتاد و بسیار هم تشنه بودم. کسی متوجه ی من شد و به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) گفت: «مردی تنها در راه می آید. باید ابوذر باشد». چون مردم دقت کردند، گفتند: «آری! ابوذر است». پیامبر برخاسته بود تا من نزدیک ایشان برسم، و فرمود: «آفرین بر ابوذر! تنها راه می رود، تنها می میرد و تنها برانگیخته می شود»، و فرمود: «ای ابوذر! چه چیزی موجب تأخیر تو شد؟» من موضوع شتر خود را به اطلاع آن حضرت رساندم. پیامبر فرمود: «مثل این بود که یکی از عزیزان خانواده ام از من بازمانده و نرسیده است. خداوند در هر گامی که برداشته ای تا به من رسیدی، گناهی را از تو آمرزیده است».

ابوذر بارش را از پشت خویش برداشت و آب خواست. برایش ظرف آبی آوردند و آشامید.(28) در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که کندی شتر ابوذر، او را سه روز از لشکر اسلام جدا ساخت. وی نیز شترش را رها کرد و متاعش را به پشت گرفته، به سوی لشکر رهسپار شد. یکی از مسلمانان به پیامبر عرض کرد: «پیاده ای می آید». حضرت فرمودند: «او باید ابوذر باشد. با آب به سویش بروید؛ زیرا تشنه است». ظرف آبی نزد ابوذر آوردند و او را سیراب کردند. سپس او با ظرفی آب نزد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) آمد. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: «ای ابوذر، با آنکه آب همراه داری، خود را تشنه نگه داشته ای؟» ابوذر عرض کرد: «پدرم و مادرم به فدایت ای رسول خدا، در راه به سنگی برخوردیم که در کنارش آب باران جمع شده بود. وقتی چشیدم، آن را گوارا و خنک یافتم. با خود گفتم: از این آب نمی آشامم تا حبیبم رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از آن بیاشامد».

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: «ای ابوذر، خدا تو را بیامرزد. تنها زندگی می کنی، تنها می میری و تنها برانگیخته می شوی و تنها به بهشت وارد می گردی. گروهی از مسلمانان که تو را غسل و کفن و دفن می کنند، به وسیله ی تو سعادتمند می شوند».(29)

ابوذر؛ مونس رسول خدا(صلی الله علیه وآله)

ابوذر از یاران و پیروان صمیمی و همیشگی رسول خدا(ص) به شمار می آمد و پس از اقامت در مدینه، بیش از دیگر اصحاب با پیامبر هم نشین بود. پیامبر ابوذر را مانند یکی از اعضای خانواده ی خویش می دانست و چون او را نمی دید، دل تنگش می شد و سراغش را از اصحاب می گرفت. هرگاه ابوذر حضور داشت، رسول خدا(ص) کلامش را خطاب به وی آغاز می کرد و اگر غایب بود، احوالش را جویا می شد.(30)

روزی ابوذر از پیامبر اندرز خواست. پیامبر فرمود: مرحبا یا اباذر اَتَّك مِّنَّا اهل البيت؛(31) «آفرین بر تو ای ابوذر، تو از خاندان مایی».

جابر بن عبدالله انصاری روایت می کند که درباره ی اصحاب، از جمله ابوذر غفاری از پیامبر پرسیدم. آن حضرت فرمودند:

«ابوذر از ماست. خداوند، دشمن ابوذر را دشمن می دارد و به دوست او مهر می ورزد.... من با آنان که با این افراد(سلمان، ابوذر، عمار، مقداد، علی(علیه السلام)، حسنین(علیه السلام) و فاطمه(علیه السلام) دشمنی کنند، دشمنم و با آنان که با ایشان دوستی کنند، دوستم. ای جابر! هرگاه خواستی دعایت مستجاب شود، خداوند را با این نام ها بخوان که گرامی ترین نام ها در پیشگاه الهی اند».(32) در منبعی دیگر با تجلیل از مقام بلند دینی، معرفتی و جهادی وی آمده است: «او یکی از پیش گامان اسلام و از ارجمندان اصحاب محمد(صلی الله علیه وآله) است».(33)

علاقه ی پیامبر (صلی الله علیه وآله) به ابوذر

یکی از اصحاب پیامبر به نام بریده گزارش می دهد که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: ان الله عزوجل امرني بحب اربعة واخبرني انه يحبهم. علی و ابوذر و المقداد و سلمان؛(34) «خداوند تعالی مرا به دوستی چهار تن فرمان و خبر داده است که خود نیز آنان را دوست دارد: علی، ابوذر، مقداد و سلمان».

عیادت رسول خدا(صلی الله علیه وآله) از ابوذر

امام علی(علیه السلام) می فرمایند:

روزی ابوذر به تب شدیدی دچار شد. نزد رسول خدا(صلی الله علیه وآله) رفتم و ماجرا را عرض کردم. فرمود: «برویم تا ابوذر را عیادت کنیم». با رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به عیادت ابوذر رفتیم. رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به ابوذر فرمود: «ای ابوذر، چگونه صبح کردی؟»

ابوذر گفت: «صبح کردم، در حالی که میان آتش تب قرار داشتم». رسول خدا(صلی الله علیه وآله) فرمود: «بلکه صبح کردی در باغی از باغ های بهشتی که در آب حیات فرو رفته است. خداوند، تو را از آنچه که به دینت صد مه

می زند، آمرزید. ای ابوذر، بر تو مژده و بشارت باد!» (35)

شهادت فرزند ابوذر

ابوذر همچون عاشقی دل باخته، شیفته ی پیامبر اسلام (ص) بود. او مدتی ساربان شترهای پیامبر را بر دوش گرفته بود و آنها را که حدود بیست شتر شیرده بودند، در صحرای غابه (36) می چراند. در این سال (ششم هجرت)، یکی از کفار به نام عیینه، فرزند حصن فزاری، با چهل سواره، شترها را غارت کردند و فرزند ابوذر را به شهادت رساندند. همسر او را نیز که نامش لیلی بود، اسیر کردند. این ماجرا به غزه ی ذی قرد انجامید. لیلی که دست پرورده ی دودمان ابوذر بود، با رشادت عجیبی بر یکی از شترهای رسول خدا (ص) سوار شد و کفار را غافل کرده، گریخت. آن گاه به مدینه نزد پیامبر اسلام رفت و ایشان را از جریان باخبر ساخت. (37)

او به پیامبر عرض کرد: «هنگامی که مرا با این شتر به اسارت می بردند، نذر کردم که اگر از دست دشمن نجات یابم، آن را نحر کنم».

پیامبر درحالی که تبسم نمکینی بر لب داشت، فرمود: «چه پاداش بدی برای شتر قرار دادی. او تو را نجات داد و تو آن را می کشی؟»

سپس با جدیت فرمود: «نذری که معصیت خدا در پی داشته باشد یا شخصی چیزی را نذر کند که مالک آن نباشد، درست نیست، و تو شتری را نذر کرده ای که مالک آن نبودی، بلکه ملک من بوده است. بنابراین چیزی بر تو لازم نیست». (38)

بنابر برخی روایت ها، شخصی که شهید شد، برادرزاده ی ابوذر بود و زنی که اسیر شد، همسر برادرزاده اش بود. در این رویداد، ابوذر بر اثر اصابت نیزه ی کفار سخت آسیب دید و اموالش را نیز ضبط کردند. او وقتی در مدینه به حضور رسول خدا رسید تا ماجرا را برای او بازگو کند، بر عصا تکیه داده بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیز گروهی را به سوی قبیله ی فراه فرستاد که اموال ابوذر را بازپس گرفتند و گروهی از کفار را کشتند. (39)

وفات ابوذر غفاری

ابوذر پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از طرفداران امیرمومنان علی علیه السلام شد و از جمله چند نفری بود که از بیعت با ابوبکر خودداری کرد. می گویند او در فتح بیزانس (روم شرقی) و قبرس در سال 23 قمری شرکت کرده و جزو سپاهیان مسلمانان بوده است.

در دوره خلافت عثمان و حیف و میل و بذل و بخشش های حکومت به بنی امیه، ابوذر به انتقاد و افشاگری علیه حکومت روی آورد. به همین دلیل به شام و سپس به ربه تبعید شد. امام علی و امام حسن و امام حسین

عليهم السلام و عمار و عبدالله بن جعفر او را به هنگام تبعید به ربه مشایعت کردند. ابوذر در سال 31 یا 32 قمری در ربه در حالی که غیر از همسرش کسی در آن بیابان در کنارش نبود وفات یافت و عبدالله بن مسعود که با چند تن از افرادش از آنجا عبور می‌کرد، بر او نماز خواند و او را در همان جا به خاک سپرد

پی نوشت ها :

- 1- جمال الدین ابوالحجاج یوسف المزی، تهذیب الکمال فی السماء الرجال، ج3، ص.294
- 2- همان، ج33، ص294؛ شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، سیر اعلام النبلاء، تحقیق ابراهیم الابیاری، ج2، ص.50
- 3- محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج4، ص220؛ عزالدین ابوالحسن علی بن محمد بن الاثیر، اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج1، ص301؛ عبدالحسین امینی، الغدير فی الكتاب والسنة والادب، ج8، ص308؛ ابونعیم اصبهانی، حلیه الاولیاء، ج1، ص157؛ احمد بن حنبل، المسند، ج5، ص.174
- 4- عبدالحسین امینی، الغدير فی الكتاب والسنة والادب، ج8، ص308؛ ابوالقاسم علی بن الحسن العساکر، تاریخ دمشق، ج7، ص.218
- 5- بقره(2)، 115.
- 6- احمد بن محمد بن واضح الیعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ترجمه ی محمد ابراهیم آیتی، ج1، ص.499
- 7- عزالدین ابوالحسن علی بن محمد بن الاثیر، الکامل فی التاریخ، ج1، ص486؛ شیخ محمد یوسف کاندهلوی، حیاة الصحابه، تحقیق شیخ ابراهیم محمد رمضان، ج1، ص.248
- 8- شمس الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن عثمان ذهبی، سیر اعلام النبلاء، تحقیق ابراهیم الابیاری، ج2، ص.55
- 9- یکی از پژوهش گران معاصر با پذیرش این روایت افزوده است: «او می گفت: من پنجمین اسلام آورنده بودم؛ به این ترتیب که نخستین اسلام آورنده علی(ع)، دوم خدیجه، سوم جعفر طیار، چهارم زید بن حارثه و پنجم ابوذر غفاری است که در روزگار سختی و غربت، اسلام آورد و در آن شرایط خطرناک و وحشت زا به نبی عظیم الشأن دست یاری داد» (محمد محمدی اشتهاردی، ابوذر غفاری، ص38).
- 10- محمد بن سعد، طبقات الکبری، ج4، ص164؛ ابونعیم اصبهانی، حلیه الاولیاء، ج1، ص157؛ ابوعبدالله محمد بن عبدالله الحاکم النیسابوری، مستدرک علی الصحیحین، ج3، ص.342
- 11- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج4، ص.4
- 12- همان، ج1، ص99؛ ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی، روضه ی کافی، ج2، ص123؛ ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی(شیخ صدوق)، الامالی، ص.287.
- مرحوم ابن شهر آشوب در کتاب مناقب آل ابی طالب درباره ی معجزه های رسول خدا(ص) و آن بخش که به سخن گفتن حیوانات مربوط بوده، حدیث را به طور مرسل از ابوسعید خدری روایت کرده و به ظاهر، آن را به وسیله ی اهل سنت روایت نموده، ولی مرحوم صدوق و کلینی با شرح بیشتری نظیر آن را با سند خود از راه شیعه، از امام صادق(ع) روایت کرده اند.

- 13- محمد بن سعد، طبقات الكبرى، ج4، ص224؛ شهاب الدين احمد بن على بن حجر عسقلاني، الاصابه فى تمييز الصحابه، ج4، ص63؛ يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر القرطبي مالكي، الاستيعاب فى الاسماء الاصحاب، ج4، ص63؛ عزالدين ابوالحسن على بن محمد بن الاثير، اسدالغابه فى معرفه الصحابه، ج5، ص187.
- 14- سيد محسن الامين العاملى، اعيان الشيعة، ج4، ص266.
- 15- محمد بن سعد، طبقات الكبرى، ج4، ص165.
- 16- همان.
- 17- همان، ص225؛ شمس الدين ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان ذهبى، سير اعلام النبلاء، تحقيق ابراهيم الابيارى، ج2، ص54؛ شهاب الدين احمد بن على بن حجر عسقلاني، الاصابه فى تمييز الصحابه، ج4، ص63؛ يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر القرطبي المالكي، الاستيعاب فى الاسماء الاصحاب، ج4، ص63؛ عزالدين ابوالحسن على بن محمد بن الاثير، اسد الغابه فى معرفه الصحابه، ج5، ص187.
- 18- محمد بن سعد، طبقات الكبرى، ج4، ص221، 222.
- 19- همان.
- 20- ابن كثير الحنبلى، البدايه والنهايه، ج4، ص95.
- 21- محمد بن سعد، طبقات الكبرى، ج4، ص226.
- 22- عبدالحسين امينى، الغدير فى الكتاب و السنه والادب، ج8، ص235؛ عزالدين ابوالحسن على بن محمد بن الاثير، اسدالغابه فى معرفه الصحابه، ج5، ص187؛ عبدالله المامقانى، تنقيح المقال فى احوال الرجال، ج1، ص235؛ محمد باقر مجلسى، بحارالانوار، ج22، ص430؛ محمد تقى التستري، قاموس الرجال، ج2، ص455.
- 23- محمد بن سعد، طبقات الكبرى، ج4، ص107.
- 24- ابن كثير الحنبلى، البدايه و النهايه، ج4، ص95.
- 25- ابن هشام، السيره النبويه، تحقيق مصطفى السقاء و...، ج3، ص289.
- 26- ابو عبدالله محمد بن عمر الواقدى، المغازى، تحقيق مارسدن جونز، ص649، 650.
- 27- همان، ص443.
- 28- همان، ص761، 762.
- 29- محمد باقر مجلسى، بحارالانوار، ج21، ص216؛ شهاب الدين احمد بن على بن حجر عسقلاني، الاصابه فى تمييز الصحابه، ج4، ص64؛ سيد محسن الامين العاملى، اعيان الشيعة، ج4، ص231.
- 30- يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر القرطبي مالكي، الاستيعاب فى الاسماء الاصحاب، ص64.
- 31- ابوجعفر محمد بن الحسن طوسى، الامالى، ص335؛ همو، مكارم الاخلاق، ص256.
- 32- محمد باقر مجلسى، بحارالانوار، ج22، ص348.
- 33- شمس الدين ابو عبدالله محمد بن عثمان ذهبى، سير اعلام النبلاء، تحقيق ابراهيم الابيارى، ج2، ص46.
- 34- محمد باقر مجلسى، بحارالانوار، ج22، ص347.
- 35- همان، ج6، ص778.
- 36- غابه محلى است نزديك مدينه در ناحيه ى شام كه اموال مردم مدينه آنجا بود(شهاب الدين ابو عبدالله ياقوت حموى، معجم البلدان، غابه).
- 37- ابن هشام، السيره النبويه، تحقيق مصطفى السقاء و...، ج2، ص267- 294.

38- همان، ص.281

39- محمد باقر مجلسی، حیات القلوب، ج2، ص922؛ همو، بحارالانوار، ج6، ص326.